

تحلیلی بر سریال «خائن کشی»

خائن کشی به روایت کیمیایی

مهدی قنبر | نویسنده و منتقد سینما

«خائن کشی» آخرین ساخته مسعود کیمیایی است. این کارگردان پس از فیلم «خون شد» که در میان آثار ضعیف سالیان اخیر او جایگاه نسبتاً مناسبی کسب کرده بود، با ساخت سریال «خائن کشی» دوباره سیر نزولی فیلم‌سازی خویش را از سر گرفت.

سریال فوق فاقد شخصیت‌پردازی و فیلم‌نامه است. فیلم‌ساز که خود را علاقه‌مند به مصدق معرفی می‌کند سعی می‌کند روایت‌های خود را از داستان و شخصیت واقعی «مهدی بلیغ» کلاه‌بردار و سارق معروف و شخصیت‌های فرضی دیگرش در قالب داستانی رنگ رو باخته شعرهای گل درشت و دیالوگ‌های نخ‌نما شده‌اش را بازگو کند.

شخصیت‌های قصه خائن کشی به‌جز «مهدی» با بازی خوب «امیر آقایی» اساساً چه گروهی از چهره‌های سیاسی آن دوره از تاریخ را نمایندگی می‌کنند؟ سهراب صفا و شاهرخ کیستند؟ چه ارتباطی به وقایع و یا جبهه ملی دارند؟ این افراد چه ارتباطی با مصدق دارند؟ این افراد بی‌شناسنامه که بی‌شک در هیچ کجای این تاریخ قرار نمی‌گیرند و هیچ ارتباطی با داستان و وقایع واقعی ۲۸ مرداد ندارند. آن‌ها فقط قرار است از بانک ملی دزدی کرده در یک‌خانه حبس شوند و مشت‌های دیالوگ‌های موردعلاقه کارگردان را به زبان بیاورند و در انتهای سریال هم کشته شوند. اما مگر قرار است تا در آن خانه امن چه دیالوگ‌های تأثیرگذاری گفته شود که همه این آدم‌ها باید گرد هم بیایند و فقط حرف‌های بی‌سروته بزنند؟ از این حرف‌ها هم چیزی دستگیر مخاطب نمی‌شود. اساساً کارگردان و نویسنده چون کارش با آن‌ها تمام شده نمی‌دانسته باید چکارشان کند؟ پس از آنجایی که برای صحنه تراژیک و یا حماسه سکانس پایانی به وجود آن‌ها نیاز داشته و نمی‌توانسته از سر آن‌ها خلاص شود این افراد را در خانه‌ای حبس می‌کند و یک‌مشت دیالوگ نخ‌نما شده هم در دهانشان می‌گذارد تا مشغول باشند. گرچه تا پایان سریال نیز اطلاعات و دیتایی درباره هویت و شخصیت‌های این افراد به مخاطب داده نمی‌شود.

داستان‌های سردرگم

فیلم‌نامه سریال نیز دارای چند داستان فرعی است اما این داستان‌های فرعی نه‌تنها کمکی به پیشبرد داستان اصلی ندارند بلکه در مواردی ذهن مخاطب را از خط سیر اصلی داستان دور می‌کند. به‌عنوان مثال داستان مهدی آن‌قدر پرتراژیک است که مخاطب، موضوع اصلی را رها کرده و اصطلاحاً از داستان اصلی کنده می‌شود. داستان مهدی به‌تنهایی خود موضوعی کامل برای یک سریال مستقل است. البته داستان‌های فرعی بی‌خاصیتی نیز در این سریال هست که فقط برای طول کردن آن وجود دارد که از آن‌ها می‌توان به رفت‌وآمدهای بی‌پوده سهراب و شاهرخ و... اشاره کرد که اساساً هیچ ضرورت ندارد و کمکی به داستان اصلی نمی‌کند.

اگرچه که داستان اصلی نیز روایتی مغشوش و رها دارد که وقوع و شکل‌گیری آن نیز در حال‌های از ابهام قرار دارد. یک زدوخورد و دزدی در روزی که کسوف صورت می‌گیرد. افت ناگهان شدید داستان، ریتم و تمپوی سریال و درنهایت به گوشه‌ای خزیدن چهره‌های قصه و دیگر هیچ. سریال از این به بعد در یک‌خانه و با دیالوگ‌هایی خنثی و بی‌خاصیت ادامه پیدا می‌کند. قصه اصلی آن‌قدر بدون کارکرد است که داستان فرعی مهدی می‌تواند سوار آن شود و بیش از یک داستان فرعی نمود پیدا کند؛ زیرا قصه اصلی در قالب چند دیالوگ و در سکون مانده و قصه‌های فرعی در فضای باز و پرجنب‌وجوش متنوع اتفاق می‌افتد. درنهایت نیز سریال با چند تیر و ترقه که آغاز شده بود با یک فضای مثلاً حماسی و تراژیک پایان می‌یابد. پایانی بسیار دم‌دستی و آبکی که نه حماسی و نه تراژیک است.

ریتم کند سریال و طول شدن سریال خائن کشی نیز از نقاط ضعف کارگردان نام‌آشنا و کهنه‌کار سینمای ایران است. زمانی ریتم کند داستان قابل توجیه است که قرار است مفهومی



برای مخاطب جا بیندازد یا تعلیقی در سکانس‌ها ایجاد شود؛ اما داستان یک خطی سریال مسعود کیمیایی چه مفهوم بزرگ تاریخی، اجتماعی و سیاسی را قرار است برای مخاطبش مطرح کند؟ شروع تند، افتادن ریتم، حبس شخصیت‌ها در یک‌خانه، داستان‌های فرعی بی‌ربط و حاشیه‌دار و بعد مرگ تمام شخصیت‌ها چه نکته سنگین سیاسی را مطرح می‌کند؟ در این زمان که ریتم سریال می‌افتد مگر چه نکاتی بازگو می‌شود؟ هیچ!

کیمیایی احساس می‌کند باید همه دیالوگ‌های به‌ظاهر قشنگش که دیگر فقط در ذهن خودش زیبا و پرمغز است را در ۲۰۰ دقیقه به نمایش بگذارد. این در حالی است که این کارگردان حتی حاضر نیست یک جمله از این دیالوگ‌های گوهربار، سکانس‌ها و پلان‌های اضافی سریالش را از دست بدهد. پس آن را در قالب سریالی ۴ قسمت نیز به نمایش می‌گذارد. اگر این زمان طولانی را در کنار ریتم کند آن قرار دهید خواهید دید که چه سریال کسالت‌باری برای مخاطب رقم خورده است.

اثری مشوش

سریال خائن کشی آخرین ساخته مسعود کیمیایی در یک نگاه اثری مشوش در داستان‌پردازی، قصه و فیلم‌نامه دارد و سرشار از شخصیت‌های بی‌شناسنامه است که آماتورفتشان کوچک‌ترین کمکی به پیش برد داستان نمی‌کند. مانند شخصیت پلیس در سکانس پایانی با بازی «جواد طوسی» که بیش از آنکه تأثیرگذار باشد کمیک است و در لحظه حساس و تراژیک سریال، لبخند بر لبان مخاطب می‌نشانند. همچنین سریال داستان‌های فرعی بی‌خاصیتی نیز دارد که نه‌تنها قصه‌های موازی نیستند بلکه در مواردی جای داستان اصلی می‌نشینند و سایه سنگینی بر داستان اصلی می‌اندازند؛ این سریال یک داستان اصلی دارد که اگرچه قلب تاریخ کودتای ۲۸ مرداد و خیانت سازنده به نهضت ملی شدن صنعت نفت و مصدق است اما آن‌قدر سست و بی‌بنیان است که در میان راه و حتی انتهای راه فراموش می‌شود. این سریال نه‌تنها چیزی درخور در کارنامه کاری کیمیایی محسوب نمی‌شود بلکه به یکی دیگر از کارهای سؤال‌برانگیز و سطحی و ضعیف مسعود کیمیایی اضافه می‌کند.

فیلم‌نامه سریال نیز دارای چند داستان فرعی است اما این داستان‌های فرعی نه‌تنها کمکی به پیشبرد داستان اصلی ندارند بلکه در مواردی ذهن مخاطب را از خط سیر اصلی داستان دور می‌کند. به‌عنوان مثال داستان مهدی آن‌قدر پرتراژیک است که مخاطب، موضوع اصلی را رها کرده و اصطلاحاً از داستان اصلی کنده می‌شود.